

صفی اصفهانی

کمتر کسی هست در تهران که نام صفیعلیشاه را شنیده و یا آرامگاه آنمرد خدا را در خیابان صفیعلیشاه ، حدود شمالی بهارستان ندیده باشد . شادروان حاج میرزا حسن قطب سلسله نعمت‌اللهی متخلص به «صفی» فرزند محمدباقر بسال ۱۲۵۱ هجری قمری در شهر اصفهان تولد یافت و در سال ۱۳۱۶ ه.ق. در شهر تهران بدرور زندگانی گفت و در خانقاهی که بنای محل اجتماع پیروان اوست بخاک رفت .

پدر صفی مردی بازرگان بود ، در کودکی همراه پدر به یزد رفت و تا بیست سالگی در آنجا بکسب دانش پرداخت . از آن پس هوای سیروس و سیاحت در سرش افتاد و به هندوستان شتافت ، پس از چندی از آن دیار به حجاز رفت و در دریا با حادثه غرق‌گشتی و پناهنده شدن از این جزیره بجزیره دیگر از خطر هلاکت و نابودی نجات یافت .

وی با بزرگان صوفیه ابران و هندوستان و عربستان آنروز که تجزیه نشده بود ارتباط داشت سیروس و سلوک این طریقت را از آنان فرا گرفت ، پس از گردش در بعضی جاهای ایران به تهران شتافت و برای همیشه در پایتخت جایگزین گشت .

صفی شرح حال خود را با اختصار در دیوانش نوشت و در تاریخ چهارم ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ ه.ق. بخط نستعلیق مرتضی‌الحسینی برغانی با چاپ سنگی زیور طبع یافت . این ترجمان احوال مشارالیه مخلوطی است از نصایح و سرگذشت صفی که در زیر همان بخش سرگذشت وی یاد خواهد شد :

« ... بجهت عدیده از اینکار مذکورم : یکی آنکه تفصیل بسیار است و آنقدرها مجال و حال نگارش نیست ، درویش را غیر از ناداری و نیستی شرح حالی نیست که قابل کنایت و نگارش باشد ، از بود خود شرمسار است تا به اظهار وجود چه رسد؟ »

« آری حقیر از فقدان و نقصان و مسکنت و حقارت خود چیزی در نظر ندارم که در خوردن باشد ، اگر چیزی بر قلم رانم یا به اندیشه گذرانم ، ادعاست و ادعا منافق فقر و فنا ، جز اینکه امیدم به دعای روشن ضمیری است که در هنگام جوانی بجزای خدمتی در نیم آورد اصفهان در حتم دعا کرد که خدایت بمراد رساند و از درگاه کرم نراند... »

« این فقیر از پانزده سالگی بخدمت ارباب حال مشتاق بودم ، مر بیان ظاهرم تجارت پیشه و قشری منش بودند و از مجالست باهل فقرم ممانعت مینمودند ، در اصفهان اغلب ایام بزیارت گوشه گیران کامل مقام میرفتم تا جذب به بشدت رخ نمود ، پیاده بی زادبعزم زیارت حضرت قطب الاوتاد جناب رحمت مآب حاج میرزا کوچک طاب ثراه بشیراز رفتم ، بقبول ارادتش مفتخر گشتم ، در خدمتش بکرمان رفتم و در تمامی اوقات شبانه روز مراقب و صاحب بودم . »

« بعد از رحلت آن جناب در سنه ۱۲۸۰ ه.ق. از راه هندوستان بزیارت بیت الله مصمم شدم ، تفصیل آن سفر از شکستن کشتی و غرق شدن آن در دریا و افتادن بجزیره ها ، تنها ماندن در بیابانها و کوهها و مغاره ها و رهائی از سباع و هوام و مردم درنده و گزنده تر از آنها ، اگر بخواهم بنویسم کتابها باید و بلکه قلم از تحریر آن جمله عاجز آید و در انظار مردم ، افسانه سیاحت گران نماید . باین جهت هر کس شرح آنرا خواست با کردم ، اینقدر هم زیاد است که مینگارم . »

« از مکه دیگر بار بهندوستان رفتم ، اغلب مرتاضان و گوشه نشینان را ملاقات کردم ، از بعضی اشخاص باز یافته ، سخنان آزموده شنیدم . کتاب (زبد الاسرار) را که باشاره جناب رحمت مآب در کرمان مقدمه کرده بودم و آن اسرار در شهادت است در انغرابتها و بی کسی ها و بینوائیها و رنجها که اشکم پیاپی از دیده جاری بود بنظم آوردم و در بمبئی آنرا علیشاه جنت جایگاه که خدای او را با فقیر دوست فرمود امر به طبع نمود . »

« گمان ندارم هیچ آدمیزادی یکصفحه از آن بشنود و از خود نرود با همان حالیکه خدای داند چه بوده از هندوستان روانه عثمانی عرش درجات شدم ، در کر بلا او بمبئی نشستم فیوضات دیدم بغوزها رسیدم به ایران آمدم ، در آن اوقات مابین مشایخ این سلسله نزاع قطبیت سخت برپا بود و این معنی با سلیقه و سبک فقیر موافق نمی نمود ، میگفتم سندی فقر ، ترک هنگامه است نه کاغذار شانم ، جنک وجدال رویه اهل قال است نه شیوه مشایخ و رجال ، مغایرتی در میان آمد . »

« از همگنان داعیه جو کناره گرفتم و محض اینکه از گفتگوها دور باشم ، باز بهندوستان رفتم که باقی عمر را در ارض دکن بمانم و دفترهای شسته را از نو بخوانم ، بجهاتی که ذکرش لایق نیست توقفم در آنجا سخت شد ، مراجعت کردم و بعزم مشهد مقدس به تهران آمدم و آنسال مجاعه بود ، اسباب مسافرت هر چه بود تلف شد ، ناچار متوقف شدم و هنوز متوقفم ، بحمدالله با هیچکسی در هیچ امری طرف نیستم و از هیچ کسی زحمت ندارم ، هر کس باین بینوا از وجهی بستیزه برخاست ، طرفی ندید و جوابی نشنید ، سر خود گرفت و از راهیکه آمده بود بعهترافت . »

« در این اوقات که سال عمر بشصت رسیده ، پیرو شکسته شده ام ، از مکالمات لازمه

سستی دارم تا بجواب مقالات تسنجیده گویان ببینم و متعریف هوسناک ، چه رسد سالها بود که در خیال داشتم ترجمه تفسیر کلام الله را بنظم آورم که مشوق مردم فارسی زبان بخواندن و فهمیدن معانی و نکات عرفانی قرآن گردد و خاطرها از باطل مدعیان لفظ تراش برداشته شود و توفیق این کار بزرگ را نمی یافتم بلکه ممتنع می پنداشتم ، در این آخر عمر عنایت باری تعالی شامل حال شد و این امر عجیب در مدت دو سال بلکه کمتر بظهور پیوست .

از آثار عجیبه این عصر یکی تفسیر منظومه است که اگر بیغرضانه آنرا بخوانی ، وقوعش را از عجایب روزگاردانی ، نه از آن گویم که این فقیر بنظم آورده ، اگر من از دنیا بگذشته باشم ، دنیا از من گذشته ، نخواهم از این تعریف کسی را بخود راغب کنم ، اگر مردم همه راغب شوند بعد از این چه خواهد شد . در این آخر عمر چه طرفی از دنیا خواهم بست که در خرابه نشسته ام و از حیات عاریت بحقیقت خسته . نه آملی دارم نه اولاد و عیالی ، اما تو بدانش انصاف ده و به اغراض طبیعت پا بر حق منه که اگر مرا نامی نیست این کتاب از برای عجم نیک نامی است . مردم اغلب مرده پسند و غایب طلب و بیگانه پرستند . اگر چنین کتابی از سایر بلاد به ایران آمده بود در شئونش بنگر چه حکایتها بود ؟ سخن مطول ، بس است . . .

صفی ، افزوده از جنبه های عرفان و تصوف . مردی ادیب ، سخنگو ، سخن سنج ، و در نظم شعر توانا و استاد ، بمناسبت همان جذب ، و ارستگی ، پاکدامنی ، پرهیزگاری و خیرخواهی ، سروده هایش دلچسب و شورانگیز است ، افکار و مضامین بدیعی دارد .
کتابهای : زبدة الاسرار ، عرفان الحق ، بحر الحقایق ، میزان المعرفه . از جمله تألیفات نفیس او میباشد ، تفسیر قرآن منظوم وی چنانکه خود او در الامحاسن و اهمیت آنرا متذکر گردید ، براسستی بزرگترین اثر اوست .
اینک دوسه قطعه از زبدة اقسام شعر او برای نمونه در زیر نقل میشود :

دو رباعی

گر عاقل و کاملی مر نجان و مرنج
بگذر ز طمع که این به است از صد گنج

یک نکته بگوید بتحقیق بسنج
رنجاندن خلق و رنجش از طمع است

یا گاه بتدبیر تو بشد گاه نشد
سری است که کسی بدهر آگاه نشد

گر کار جهان بوفق دلخواه نشد
در فکر مرو که فتح این راه نشد

شالوده ما

شستند به می ، خرقه آلوده ما را
 بشکست و فرو کوفت چو درهاون تسلیم
 بود از کرم پیر خرابات ، اگر داد
 ای شیخ مبروقت خود از وعده معدوم
 رفتیم تهیدست به میخانه که کردند
 افزود بپای پر مغان ، زاهد اگر کاست
 میگفت (صنی) بر در میخانه که از عشق
 کردند هنزه ز دغل ، دود ما را
 بر باد فنا داد ، فلك سوده ما را
 صد گونه عطا ، خدمت بیهود ما را
 در میکنده بین ، نعمت موجود ما را
 پیموده تر ، این ساغر پیموده ما را
 هرگز نتوان ، کاستن افزوده ما را
 معمار ازل ریخته ، شالوده ما را

ابیات منتخب

دل نداد از دست یکموزلف یار خویش را
 اختیار یار بهر عاشق نیست در فرمان عشق
 زاهدان از یاد جنت مست و ما از عشق یار
 تا سیه کرد از کشاکش روزگار خویش را
 تا قلم بکشیم بر سر اختیار خویش را
 هر کسی در بوته ای سنجد عیار خویش را

آنکه در سایه بالای تو بنشست چو خاک
 ایمن از فتنه ایام نکشت آنکه بخواب
 از لحد رقص کفان ، گاه اقامت برخاست
 چشم مخمور ترا دید و سلامت برخاست

بخشی از یک مخمس

خواهم ایدل محو دیدارت کنم
 والسه آنمآه رخسارت کنم
 در بالای عشق دلدارت کنم
 تا شوی آواره از شهر و دیسار
 بگسلی زنجیر عقل و اختیار
 پای بند طره یارت کنم
 دوش کز من گشت خالی جای من
 شد ز بعد لای من ، الای من
 خواهم از هستی سبکبارت کنم
 گر تو خواهی کز طریقت دم زنی
 نی که عالم از طمع بر هم زنی
 چو دم از آباد دنیا کم زنی
 مورد الطاف بسیارت کنم
 ساقیا در خود نگر تا کیستی ؟
 از کجائی وز چه جایی چپستی ؟
 در جهان بهره عمری زیستی ؟
 جمع هستی را بزنی بر نیستی
 از حسابت تا خبر دارت کنم